

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَاسِمَ بْنَ الْحَسَنِ

* امشب شب قاسم بن الحسنه، واسه اینکه روضه حضرت قاسم برای ما ملموس تر بشه، و متوجه بشیم که وقتی که حضرت قاسم از عموش می پرسه، عمو جان شما فرمودید: همه شهید میشن، آیا من هم جزو شهدا هستم؟ اباعبدالله فرمود: مرگ در نگاهت چگونه است؟ قاسم جواب داد: «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» این یعنی چی؟

* شهید ۱۳ ساله ای است به نام مرحمت بالا زاده، یه روز مقام معظم رهبری که اون زمان رئیس جمهور بودند جلسه ای داشتند بعد مردم جمع شدند دور آقا مرحمت اومد خدمت ایشون یه مطلبی رو بگه، همه گفتند: این بچه چی می خواد بگه! دیدند این پسر رو کرد به رهبری گفت: من از اردبیل اومدم تا اینجا از شما یه خواهشی بکنم، آقا هم گفت چه خواهشی؟ مرحمت گفت: خواهش می کنم به منبری ها و مداح ها بگید دیگه روضه حضرت قاسم رو نخوندن! آقا دلیل درخواست رو پرسید، که شهید بالا زاده گفت: آقا جان حضرت قاسم ۱۳ ساله بودند که امام حسین به او اجازه داد به میدان برود و بجنگد، من هم ۱۳ ساله ولی فرمانده سپاه اردبیل اجازه نمی دهد که جبهه بروم هر چه التماسش می کنم می گه: ۱۳ ساله ها رو نمی فرستیم، اگه رفتن ۱۳ ساله ها به جنگ بد است پس این همه روضه حضرت قاسم را چرا می خوانید؟

* آره شهدای نوجوان ما کاری کردند که ما روضه حضرت قاسم رو بیشتر درک کنیم!

* حسین فهمیده نوجوان ۱۳ ساله ای که همراه دوست شهیدش محمد رضا شمس محاصره شده بودند و ۵ تانک هم در صدد قتل عام مردم بودند. رفیق حسین فهمیده میگه: دیدم شهید فهمیده تعدادی نارنجک به کمر خودش بسته به طرف تانک ها داره حرکت می کنه، تو مسیر حرکت به سمت تانک ها، تیری به پاش خورد اما این نوجوان ۱۳ ساله از حرکت نمی ایسته و خودش رو به زیر تانک ها می اندازه و تانک ها منفجر میشه. عراقی ها فکر کردند حمله ای رو رزمنده ها شروع کردند. با سرعت تانک ها رو رها می کنند و فرار می کنند. که امام خمینی فرمود: رهبر من آن نوجوان ۱۳ ساله ای که خود را فدا کرد در زیر تانک ها

* ببینید شهدای ما که الگوشون حضرت قاسم بود اینطور جانفشانی می کردند، حالا خود حضرت قاسم که در رگش، خون امام حسن و امیرالمومنین در جریان بود چه شجاعتی داشتند!!

* جناب قاسم هر چه تلاش کرد از اباعبدالله اجازه بگیره به میدان بره، حضرت اجازه ندادن! اومد خیمه نجمه خاتون، گفت: مادر جان عمو اذن میدان به من نمیده، عمو میگه تو امانت برادرم حسن هستی. مادر جان همه رفتن علی اکبر رفت دیگران رفتند... مادر یه لبخند زد گفت: عزیزم صبر کن

به برگه ای از بقچه درآورد گفت: اینو به عمه جانت نشون بده بهت اجازه میدان می ده!

امام حسین وقتی وصیت برادر رو دید، بوسید و گریه کرد. تو نامه نوشته بود: قاسم جان مبادا روز عاشورا عموت رو تنها بزاری!

جای دیگر تو اصحاب نمی بینید که اینطور باشه، امام حسین قاسم رو بغل کرد، انقدر عمو و برادرزاده گریه کردند «حَتَّى غَشَّى عَلَيْهِمَا» تا اینکه هردو از حال رفتند.

مقدمه
روضه

شروع
روضه

حضرت قاسم رفت میدان، راوی دشمن میگه: قاسم آمد، انگار تکه‌ای از ماه داره به میدان میاد. لباس رزم اندازه قاسم نبود!

جنگ جانانه ای کرد، یه عده رو به درک واصل کرد. یه ضربه ای به سرش خورد اون جا صدا زد: عموجان!!
امام حسین معطل نکرد به سرعت خودش رو رسوند. اباعبدالله آمد دید قاسم زیر دست و پای اسب هاست! له شده این بدن!

به جرم گفتن احلی من العسل قاسم شبیه موم عسل خانه خانهات کردند.

راوی میگه: وقتی گرد و خاک نشست، دیدم اباعبدالله، قاسم رو بغل کرده و قاسم پاشنه پاهاش رو هی داره رو زمین می‌کشه، که آقا اونجا گریه کردند و فرمودند: چقدر به عمو جانت سخته که این لحظات رو ببینه!
*آی نوکرای اباعبدالله، دو نفر بودند که تو روز عاشورا قبل از شهادت زیر دست و پای اسب‌ها رفتند. یکی حضرت قاسم بود که زنده بود هنوز که اسب‌ها بر بدنش تاختند. و دیگری هم خود اباعبدالله بود که امام زمان در ناحیه مقدسه اینطور می‌فرمایند: «فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا، تَطْوُكِ الْخَيْلُ بِحَوَافِرِهَا»

امان ز لحظه‌ی آخر که دست و پا می زد عمو بی‌کس خود را فقط صدا می‌زد

امان ز تشگی و پا کشیدنش بر خاک که مَهرِ داغِ دلش را به کربلا می‌زد

«صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا اباعبدالله»

تهیه شده در سرویس علمی-فرهنگی خبرگزاری حوزه